

خون آشام: طنین دلنواز تعارضات روان‌نزدانه

استفاده از نظریات روانکاوی در نقد هنری پیشینه‌ای به طول تاریخ روانکاوی دارد. در بیش از صدسال از تولد این نظریات، روانکاوی توانسته است خوانش ما را از آثار هنری غنای بیشتری بخشد، اگرچه این رابطه یک‌طرفه نبوده و خود نظریات روانکاوی نیز از آثار هنری مختلف تغذیه کرده‌اند، به‌طوری‌که نبض این نظریات با افسانه ادیپ شهریار می‌تپد. باین‌حال، تعامل بین این دو حوزه اندیشوی قابلیت گسترش به سطوح متعددی را داراست و از یک سو منجر به پویایی بیشتر شناخت ما از آثار ادبی و از سویی دیگر باعث گسترش دانش ما نسبت به فرایندها و تجلیات ناخودآگاه می‌شود.

در طول تاریخ ادبیات داستانی شاهد شروع، رشد و تثبیت ژانرهای مختلفی هستیم. در اینجا منظور از ژانر، دسته‌بندی آثار باتوجه‌به موضوع و فضای روایت است؛ برای مثال، آنچه که با نام ژانر ترسناک، فانتزی، علمی - تخیلی، بلوغ و امثال آن یاد می‌شود و هرکدامشان به نوبه خود از زیر ژانرهایی بهره می‌برند. باین‌حال، به‌سادگی قابل فرض است که آثار بسیاری نیز بوده‌اند که این روند رشد و تثبیت را از سر نگذرانده‌اند که ممکن است نتیجه علل مختلفی باشد که یکی از آنها عاملی به نام غنای روان‌شناختی اثر است. پس در اینجا، ما با یک فرض شروع کرده‌ایم: آثاری که در ژانری تثبیت شده خلق می‌شوند، به لحاظ روان‌شناختی از غنایی ویژه برخوردارند که فارغ از سایر اجزای روایی آن اثر عمل می‌کند. برای مثال، در زیر ژانر آثار علمی - تخیلی بیگانگان فضایی بایستی عنصری ناخودآگاه حضور داشته باشد که همچون هسته‌ای مرکزی به ژانر قوام می‌بخشد، آن را رشد می‌دهد و به‌عنوان یک‌گونه خاص روایی تثبیت می‌کند.

در این مقاله که سرآغازی از یک سلسله مقاله خواهد بود که هرکدام به ژانر یا زیر ژانری می‌پردازند، به زیر ژانر پرتطرفدار و محبوب خون‌آشام نگاهی خواهیم انداخت که معمولاً شرایط عضویت در ژانرهای فانتزی و ترسناک را دارد. پرسش اساسی ما این است که چه عنصر ناخودآگاهی در تشکیل روایت‌های حول محور خون‌آشام نقش دارد؟ آیا می‌توان ارتباطی بین خلق این روایت‌ها و ساختار شخصیتی انسان برقرار کرد؟ چگونه تنوع در درون زیر ژانرها می‌تواند رخ دهد؟

پاسخ به این پرسش‌ها، به باور من اهمیتی بنیادین دارد و همان‌طور که پیش‌ازاین ذکر شد به هر دو جریان (هنر و روانکاوی) سود می‌رساند. برای روانکاوان، آشنایی دقیق‌تر با نحوه کار ناخودآگاه و چگونگی بروز آن در جهان خارج و بهبود درک و

تفسیر از این تجلیات را موجب خواهد شد و برای هنرمندان، درک عمیق‌تری از آثار ادبی را به همراه خواهد داشت که می‌تواند در گسترش عمق اندیشوی و معنایی آثار و ایجاد لایه‌های پیچیده‌تر روایی بسیار سودمند باشد.

ویژگی‌های خون‌آشام:

تاریخچه اعتقاد به وجود موجوداتی به نام خون‌آشام به افسانه‌های فرهنگ عامه اروپایی برمی‌گردد، اگرچه اولین نمونه دیوهای خون‌آشام در بین ایرانیان ثبت شده است. آنچه در اینجا مدنظر ماست، نه بررسی تبارشناسانه این مفهوم، بلکه شیوه تجلی آن در هنر (به ویژه آثار داستانی و سینمایی) است. خون‌آشام از جوهر حیاتی (که معمولاً خون قربانیانش است) تغذیه می‌کند. چهره آن در گذشته‌ها معمولاً پف‌کرده، تیره یا سرخ‌رنگ بوده، اما در حال حاضر معمولاً به شکل افرادی لاغراندام و رنگ‌ورو پریده توصیف می‌شوند. آنها معمولاً زندگی جاودانی دارند و به قربانیان خودشان نیز تمام ویژگی‌های خون‌آشام بودن را هدیه می‌کنند. شکل تکثیر و گسترش آنها معمولاً از طریق مکیدن خون قربانی از ناحیه گردن است و برای این کار دو دندان نیش در هر فک به شکل اغراق شده‌ای بزرگ است. آنها از اشیاء مقدس پرهیز می‌کنند. بایستی همواره در تاریکی زندگی کنند چرا که نور آفتاب می‌تواند آنها را بکشد. معمولاً در آینه دیده نمی‌شوند و سایه نیز ندارند. در برخی فرهنگ‌ها واژه شیطان معادل خون‌آشام در نظر گرفته می‌شود. در داستان‌های مدرن معمولاً به شکل یک شرور جذاب و کاریزماتیک شخصیت‌پردازی می‌شوند.

اگر موارد ذکر شده را به عنوان ویژگی‌های غالب شخصیت‌های خون‌آشام در آثار هنری بپذیریم، وقت آن رسیده که نگاهی دقیق‌تر از منظر روانکاوی به ویژگی‌های یک خون‌آشام بیندازیم. سؤالی که می‌توان از خود پرسید این است که چه عواملی باعث تثبیت چنین ویژگی‌هایی در موجودی خیالی به نام خون‌آشام شده است؟ چرا بایستی موجودی خلق شود که از خون تغذیه کند، زندگی جاودانه داشته باشد، در برابر نور خورشید آسیب‌پذیر باشد و قربانیانش را به خون‌آشام‌هایی دیگر تبدیل کند؟ آیا منطقی ناخودآگاه منجر به قرارگرفتن این ویژگی‌ها در کنار هم شده است؟ اگر صرفاً خلاقیت هنرمند را عامل ایجاد این ویژگی‌ها در کنار هم بدانیم و ناخودآگاه را در شکل‌گیری آنها نادیده بگیریم، این سؤال پیش می‌آید که چرا به جای نور خورشید، مثلاً وزش باد یا سرمای زمستان تهدیدی برایشان نبود؟ چرا بجای نوشیدن خون، از جویدن استخوان‌ها یا خوردن

موهای قربانیان استفاده نشده است؟ چرا به جای نداشتن سایه، دارای چند سایه نیستند؟ این پرسش‌ها، کمک می‌کند با نگاهی روانکاوانه به جستجوی آن هسته ناخودآگاهی برویم که این ویژگی‌ها را حول خودش شکل داده است.

بگذارید از ویژگی جاودانه بودن شروع کنیم که در واقع نوع پیچیده‌ای از جاودانگی است چرا که فرد قربانی به‌عنوان یک انسان می‌میرد و به‌عنوان یک خون‌آشام جاودانه و فناپذیر می‌شود. جاودانگی و عدم زوال‌پذیری یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های ناخودآگاه است. آنچه در ناخودآگاه حضور دارد، جاودانه است، تحت تأثیر زمان، مکان و حتی تضادهای منطقی قرار نمی‌گیرد. افکار ناخودآگاه، تا زمانی که ناخودآگاه بمانند زوال‌ناپذیرند. نکته جالب، فرایندی است که در تبدیل محتوای خودآگاه به ناخودآگاه نقش دارد: واپس‌رانی که افکار ممنوعه را به ناخودآگاه پس می‌راند؛ به بیانی دیگر پس از واپس‌رانی، فکر یا ایده به‌عنوان چیزی خودآگاه می‌میرد و به‌عنوان چیزی ناخودآگاه جاودانه و مرگ‌ناپذیر می‌شود.

آنچه واپس‌رانده می‌شود، از حوزه خودآگاهی خارج می‌گردد، به‌نوعی می‌توان گفت که فرد نسبت به آن کور می‌شود. فکر واپس‌رانده هستی دارد، هست است، اما وجود ندارد. خون‌آشام نیز هستی دارد، اما برای افراد حاضر در جهان داستان وجود ندارد، چرا که از چشم آنها پنهان است. گاهی او را همچون یک فرد عادی می‌بینند و متوجه خون‌آشام بودنش نیستند؛ همان‌طور که افکار ناخودآگاه ممکن است در زندگی روزمره ما تجلی بیابند (رجوع شود به کتاب آسیب‌شناسی روانی زندگی روزمره، اثر زیگموند فروید) بی آن که متوجه ناخودآگاه بودنش شویم یا چندان به آن توجه کنیم (رؤیاهای، لغزش‌های کلامی، لطیفه‌ها و ...).

خون‌آشام‌ها زندگی پنهانی دارند، منزوی هستند و در اجتماع حضور کم‌رنگی دارند، همان‌طور که افکار واپس‌رانده در انزوا خودشان را نشان می‌دهند. از آنجاکه روابط اجتماعی معمولاً در طول روز انجام می‌گیرند، عجیب نیست که خون‌آشام‌ها در شب‌ها فعال‌ترند. از سویی دیگر، روز به شکل نمادین با مفهوم آگاهی پیوند دارد؛ زمانی است که انسان می‌تواند چیزها را ببیند و شناسایی کند، امری که با مفهوم خودآگاهی در ارتباط است. در مقابل، تاریکی همواره با ناتوانی در دیدن و شناختن همراه است و به همین دلیل شب نمادی از ناخودآگاه است. آنچه می‌تواند افکار واپس‌رانده در ناخودآگاه را از بین ببرد، خودآگاه شدنشان است، همان‌طور که خون‌آشام‌ها در مواجهه با روشنایی روز می‌میرند. رنگ‌پریدگی و لاغراندami خون‌آشام‌ها می‌تواند

نمادهایی باشند که از سویی به حضور کم‌رنگ افکار ناخودآگاه در آگاهی ارجاع دهند و از سویی دیگر به ناتوانی ما در شناسایی و دیدن افکار ناخودآگاهمان؛ چرا که به هر حال آنچه رنگین‌تر و فربه‌تر است آسان‌تر دیده می‌شود.

آنچه انرژی روانی لازم برای حفظ و جاودانگی افکار ناخودآگاه را فراهم می‌آورد، مفهومی به نام کامرانه (لیبیدو) است. کامرانه، انرژی روانی جنسی است، رانه‌ایست که غایت کام‌گیرانه دارد و فرد را به سوی کام‌گیری می‌راند. کامرانه جوهر حیاتی روان انسان است. افکار ناخودآگاه همواره به شدت کامرانه‌تابی (سرمایه‌گذاری لیبیدینال) شده‌اند و کامرانه بسیاری به آنها متصل است. با این توضیحات، عطش سیری‌ناپذیر خون‌آشام‌ها به تغذیه از خون (که واضحاً نمادی از کامرانه است) جای تعجب ندارد. خون‌آشام‌ها از عنصر حیاتی انسان‌ها تغذیه می‌کنند، همان‌طور که حیات افکار ناخودآگاه وابسته به کامرانه‌ای است که به آنها متصل است.

دو ویژگی دیگر خون‌آشام‌ها در مقایسه با افکار ناخودآگاه جای بحث بیشتری دارد: یکی این که خون‌آشام‌ها می‌توانند قربانیانشان را به خون‌آشام دیگری تبدیل کنند و دیگری این که آنها چهره‌هایی شرور و شیطانی اما درعین‌حال جذاب، کاریزماتیک و شهوانی هستند. پیش از پرداختن به این دو، لازم است به توضیح این اصل مهم روان‌پردازیم که «واپس‌رانده برمی‌گردد». آنچه واپس‌رانی شده است، همواره در تلاش برای بازگشت به صحنه خودآگاهی است و این کار را از طریق رؤیاها، لغزش‌های کلامی، نشانه‌های بیماری، کنش‌پریشی و امثالهم انجام می‌دهد؛ همان‌طور که خون‌آشام‌ها، به زندگی انسان‌ها برمی‌گردند و با آنها درمی‌آمیزند. خون‌آشام‌ها واپس‌رانده‌های جهان داستان‌اند که از سوی اجتماع طرد شده‌اند، اما درصدد بازگشت به صحنه اجتماع انسانی‌اند. اگر تا اینجا به مقایسه‌ای که تا کنون پیش برده‌ایم دقت کنیم، می‌توانیم بگوییم مفهوم خون‌آشام معادلی برای افکار واپس‌رانده است و زندگی جاودانی‌شان و حساسیتشان به نور ناشی از ویژگی‌های ناخودآگاه بوده و تغذیه‌شان از خون به فرایند کامرانه‌تابی اشاره دارد. آنچه در افسانه‌ها و داستان‌ها تجلی پیدا می‌کند نیز پیرو قانون «واپس‌رانده برمی‌گردد» است. تجلی فرایندها و افکار ناخودآگاه در افسانه‌ها و آثار هنری، همان‌طور که فروید توضیح می‌دهد، نوعی از بازگشت واپس‌رانده است، بدون آن که فرد دچار تعارضات روانی شدیدی شود. تکانه‌های غیرقابل‌قبول انسان‌ها از نظر اجتماع و تمدن که مورد واپس‌رانی قرار می‌گیرند، از طریق این گونه داستان‌ها دیده و به رسمیت شناخته می‌شوند، اگرچه در چهره‌ای مبدل. به جای آن که بخواهیم تکانه‌های شیطانی و شهوانی بخش‌هایی از خودمان را بشناسیم، می‌توانیم آنها را

به چهره تبدیلی همچون خون آشام‌ها بدل کنیم و از طریق خلق افسانه‌ها یا آثار هنری با آنها آشنا شده و بخشی از تکانه‌هایشان را ارضا کنیم؛ راهکاری روانی که فروید به آن والایش می‌گوید.

حال اگر خون‌آشام‌ها را نمادی از افکار و تکانه‌های شیطانی و شهوانی واپس‌رانده بدانیم (همان‌طور که در اغلب داستان‌ها، خون‌آشام‌ها یا در شهوت قدرت و ثروت‌اند یا در شهوت رابطه جنسی یا همه اینها)، هنگام بازگشت این افکار واپس‌رانده به خودآگاه در زندگی واقعی (و نه در مواجهه‌ای داستانی) چقدر ممکن است که قربانی این شهوت شویم و به‌تمامی در خدمت آن در آییم، به‌طوری‌که انگار چیزی بیش از این شهوت نیستیم؟ (در اینجا می‌توان از فیلم *پدرخوانده* و سرنوشت «مایکل» یاد کرد، یا از آثار مارکی دو ساد، یا آنچه برای رئیس دیر داستان *گوژپشت تتردام* رخ می‌دهد). افکار واپس‌رانده، در هنگام بازگشت به خودآگاهی، می‌توانند تمام صحنه روان را به دست بگیرند و فرد را در فرایندی بیندازند که در روانکاوی با اصطلاح *کرد* (اکت) شناخته می‌شود. پس می‌توان توانایی خون‌آشام‌ها در تبدیل انسان‌های متمدن به خون‌آشام را به این پدیده روان‌شناختی نسبت داد. استفاده از اشیا مقدس برای دور کردن این موجودات نیز با توجه به شیطانی دانستن این تکانه‌های ناخودآگاه عجیب نیست؛ به‌ویژه که می‌دانیم یکی از مهم‌ترین کارکردهای دین، همچون سایر ابزارهای تمدن، ایجاد واپس‌رانی است. نباید فراموش کرد که هنوز هم در بسیاری از فرهنگ‌ها، افرادی که دچار هوس، جنون یا فروپاشی اخلاقی می‌شوند برای نجات روح درمانده خویش به مکان‌ها یا اشیای مقدس روی می‌آورند.

بااین‌همه کیست که نداند چقدر این تکانه‌های شهوانی واپس‌رانده برای همه ما جذاب هستند؟ آیا در تاریخ ادبیات، چهره‌ای جذاب‌تر از شیطان خلق شده است؟ این ویژگی روان‌نژدانه که همواره در حسرت و اشتیاق آن چیزی است که واپس‌رانی کرده، در این بازگشت شکوهمند داستانی، چهره‌ای جذاب و کاریزماتیک به خون‌آشام‌های درنده می‌بخشد؛ چهره‌ای که ایستادگی در برابرشان را بیش از حد سخت و دشوار می‌کند.

خون‌آشام‌ها، دشمنان تمدن‌اند. در قلعه‌های دورافتاده و پرت زندگی می‌کنند و با حیوانات درنده (گرگ) و منزوی (خفاش) در ارتباطند. ورود آنها به شهر، به این مظهر تمدن، جز برای ویرانی آن نیست. آیا می‌توان به یاد اثر مهم فروید، تمدن و ملالت‌های آن نیفتاد؟ آیا طنین دلنواز تعارضات یک روان‌نژد را نمی‌شنوید؟

پایان

1401/2/30

علی نوروزی

www.alinowrouzi.com